



پرنده منیریه دلخواه

پرونده‌ای کوچک برای تیمور غیاثی قهرمان پرش ارتفاع ایران و آسیا که پرتماشگرترین مراسم غیرفوتبالی ایران و آسیا را به نام خود ثبت کرده است...



ابراهیم افشار

Ebrahim Afshar

«منیریه دلخواه» یک زمانی جذاب‌ترین محله تهرون بود. گذرگاه عاشقان و خوشگلمان. در همین محله اصیل بود که بچه خوش پرش درگزی، جذاب‌ترین پرنده پیست‌های ایران شد. پرنده‌ای که شاید از یک نظر در ورزش ایران و آسیا و حتی شاید جهان استثنایی باشد؛ پرنده‌ای که در یک مسابقه غیرفوتبالی در حضور ۱۰۰ هزار تماشاگر پرنده است. همزمان با فینال فوتبال بازی‌های آسیایی تهران. هنگامی که نایغه پرش ارتفاع چین را مغلوب کرد ۱۰۰ هزار تماشاگر مجنون از شادی در آسمان هفتم مانده و مثل خودش از آسمان پایین نمی‌آمدند. او درخشان‌ترین ستاره ورزش‌های انفرادی بازی‌های آسیایی تهران ۱۹۷۴ بود. فردا صبحش وقتی پستیچی در خانه‌شان را زد و کادوی ملکه ایران را در قالب یک

شمش نهصدپهلوی تقدیمش کرد چه می‌دانست که سال‌ها بعد یک روز او وقتی به همراه همسرش نصرت خانم به منزل پدر خانم‌شان می‌روند آقا دزده سر می‌رسد و تمام طلاها و شمش‌ها و مدال‌های زرینش را می‌ربایند و می‌رود و او تا آخر عمر در حسرت پیدا کردن یک دزد جوانمرد می‌ماند که بیاید در بزند و بگوید «تیمورخان نمی‌دانستم که مال شماست. بفرما داداش. این هم طلاهای خودت و خانمت. بفرما داداش. از گناه ما بگذر.» نه چنین دزدی در عالم پیدا شد که فتوت‌نامه سلطانی را بخواند و نه رویاهای او به فرجامی خوش رسید. شاید نهایت لذت او در این خلاصه شد که هنگام مرور گذشته‌ها به عکس‌های یونس علیشیری از شهریور ۴۹ نظر بیندازد که از پرش به روش «فاستوری» شاهین درگزی در امجدیه انداخته بود و خودش حالا خنده‌اش بگیرد که خدایا مگر می‌شود آدم جلوجلو ببرد از روی مانع دو متری؟ خدایا یک زمانی چقدر علم ما عقب مانده بود و مهربانی‌ها جلو زده بود. شاید آن لحظه یاد آن همبستگی‌ها بیفتد که جلوی امجدیه رهگدزی به نصرت خانم تیکه انداخته بود و بچه‌های

دوومیدانی چنان محاصره و ادبش کرده بودند که نوبت به خود تیمور نرسیده بود. یک زمانی امجدیه عبادتگاه شادی و جوانی و غفلت‌های شیرین بود.

خوشا به حال آن غفلت‌های شیرینی که قهرمانان بدوی را می‌ساخت. مثل غفلت‌های دوران دبستان که به دعا می‌گذشت. دعوای شیرین کودکانی که احساس می‌کردند مرد شده‌اند. پرنده افسانه‌ای ایران نیز در چنین دعوایی کشف شد. وقتی سر به سر همکاسی‌اش گذاشت و ناظم جلاد دبستان آمد که او را به خاطر جست و خیزهایش با ترکه انار شعله شعله کند، تیمور کوچک چاره را در این دید که از سیم خاردار مرتفعی که دور گلکاری‌های حیاط مدرسه کشیده شده بود بپرد بالا و خود را نجات دهد. او در آن هیر و ویر همچون پرنده‌ای فارغ‌البال از روی سیم خاردارها پرید و رد شد. ناظم خونین‌دل که عشقش ترکه زدن بر کف دست بچه محصل‌ها بود ناگهان غیضش را فراموش کرد و دوید دفتر و تیمور

کوچک فکر کرد که وای رفته به آقا مدیر چغلی‌اش را بکند اما دقیقه‌ای نشد که دید او همراه خود مترشمار فلزی‌اش را آورده است و دارد متر می‌کند ارتفاع سیم خاردار را که ببیند این بچه دبستانی چگونه از بالای آن پریده است. متر در دست آقای ناظم قهار خشکید وقتی ارتفاع سیم خاردارها را یک متر و نیم اندازه گرفت و لبخندی روی لب‌هایش ماسید که یک دنیا ارزش داشت. وقتی که با حیرت پرش ارتفاع یک متر و نیمی شاگرد دبستانی را سنجید، کمی گیج و وبیج زد و رفت که شاگرد چموش را ببخشد و برای کشف استعدادش کاری بکند. کائنات آن روز روی طالع و سعد تیمور تمرکز داشت وگرنه چگونه ممکن است در چنین احوالی، آدم به جای اینکه فلک بشود و از مدرسه اخراج شود ناگهان وجوهی غریب از استعداد او کشف شود که منجر به تولد یک قهرمان اسطوره‌ای شود؟ پرنده کوچک هنوز نمی‌دانست در مدرسه چه می‌گذرد. فقط می‌دانست از روی سیم خاردارها پریده است. خدا پدر ترس را بیامزد که در جهان سوم منجر به چه کشفیاتی می‌شود! در آن لحظه ناظم از خیر ترکه زدن روی